

دموکراسی و هویت ایرانی

بحثی در جغرافیای سیاسی ایران و ایران‌شناسی

دکتر پیروز مجتهدزاده

محدود به آزادی سیاسی نمی‌دانند، آن را در چارچوب یک نظام حکومتی ویژه، یا یک سیستم ویژه اداری فرض می‌کنند و عملی شدن دموکراسی را مشروط به گونه‌ویژه‌ای از حکومت (جمهوری لائیک) می‌دانند و یک نظام پادشاهی یا یک جمهوری دینی را مانع از واقعیت یافتن دموکراسی می‌بندارند. در ایالات متحده که نظام حکومتش هر روز دینی‌تر می‌شود، هستند کسانی که با وجود آشنایی با این حقیقت که پادشاهی‌هایی چون بریتانیا، دانمارک، هلند، سوئد و نروژ نمونه‌های بسیار پسندیده‌تری از دموکراسی را، در قیاس دموکراسی آمریکایی واقعیت داده‌اند، هنوز هم نظام پادشاهی را مغایر دموکراسی می‌دانند. آنان بر این حقیقت چشم می‌پوشند که به گواهی تاریخ، دموکراسی یک نظام ویژه حکومتی نیست، بلکه یک فرهنگ است؛ فرهنگی سیاسی است که واقعیت یافتنش در چارچوب حاکمیت مطلق قانون، در گروه‌های ویژه از حکومت نیست؛ دموکراسی شیوه ویژه‌ای از زندگی سیاسی است که در هر گونه نظام حکومتی می‌تواند واقعیت یابد؛ دموکراسی یک زندگی کردن، علمی زندگی کردن است در قیاس «دیمی» زیستن در جوامع غیر دموکراتیک؛ دموکراسی، علمی زندگی کردن است و داشتن برنامه‌های حساب شده مادی در زندگی. بدین سان، نه تنها دموکراسی محدود به مفاهیم «آزادی» نیست، بلکه دموکراسی آزادی‌ها را در چارچوب حاکمیت مطلق تعریف می‌کند.

آیا ایرانیان دشمن دموکراسی بوده‌اند، یا اینکه دادگری در ایران باستان و «عدل» بعنوان یکی از اصول پنجگانه دین در ایران شیعی زیربنای نیکویی فراهم می‌آورد که می‌تواند دموکراسی را در ایران واقعیت دهد، بدان گونه که در گذشته همین پدیده‌های ایرانی به پیشرفت دموکراسی در غرب یاری داده است؟

دموکراسی (مردمسالاری) و هویت

دموکراسی در جوامع جهان سومی ناشناخته است، نه تنها به این دلیل که این گونه جوامع به درجه‌ای بایسته از صنعتی شدن، سوادآموزی، به رسمیت شناختن موجودیت و حقوق دیگران برای ایجاد برابری در جامعه، و مسئولیت‌پذیری نرسیده‌اند، بلکه پیشتر به این دلیل که مردمانش چنان که باید و شاید با معنی و مفهوم واقعی و کارکرد دموکراسی آشنا نیستند.

در ایران، برای نمونه، هنوز «دموکراسی» در سطحی گسترده با مفهوم «آزادی»، نه آزادی‌های گوناگون، بلکه تنها آزادی سیاسی، اشتباه گرفته می‌شود، چنان که دموکراسی در آزادی رفع مسئولیت از خود در کارهای گروهی و همه مسئولیت‌ها را متوجه «رئیس» کردن و انتقاد از یک تن دیده می‌شود. علت اصلی این برداشت نادرست از دموکراسی در این جوامع، نبود آشنایی درست با مفهوم واقعی این پدیده فکری-فرهنگی است. آن بخش از جامعه که دموکراسی را

این مکانیزم، حکومت مردم سالارانه را واقعیت می بخشد. به گفته دیگر، دموکراسی و انتخابات بهترین وسیله و ابزار کار برای عملی ساختن اثر گذاری اراده ملت در شیوه کار حکومت در اداره سرزمین است و عملی شدن این مکانیزم ساختاری جغرافیایی-سیاسی را واقعیت می بخشد. با توجه به این مکانیزم و نیز اصل جدایی ناپذیری ملت، حکومت، و سرزمین می توان گفت که تعطیل یا تحریم مکانیزم انتخابات، مردم سالاری را از کار خواهد انداخت و چنین اقدامی با منافع ملی يك ملت در تضاد خواهد بود...

از دید تاریخی، عموم بر این توافق دارند که ریشه دموکراسی را باید در شیوه حکومت های تك شهری یونان باستان، به ویژه در آتن جست و جو کرد. برخی را گمان بر این است که زمینه اصلی دموکراسی یونان را باید در این حقیقت جست و جو کرد که ایران و دیگر تمدن های باستانی «دیکتاتوری» بوده و در مقابل، شهرهای یونان باستان حکومت های جدا و مستقل از هم داشتند و این تك شهری بودن، مقدمه دموکراسی بودن آنها شمرده می شود. در صفحه یکم بخش «دولت» در دانشنامه انکارتا = Encarta cyclopedia آمریکایی آمده است:

«در پیامد امپراتوری های دیکتاتوری مصر، سومر، آشور، پارس، و مقدونی، حکومت شهرهای یونانی، نخستین جامعه خودگردان پدید آمد که در آن حاکمیت قانون چیرگی داشت... نه تنها ایران (پارس) باستان يك «امپراتوری» نبود و

دموکراسی دارای تعاریف علمی ویژه است و هنگامی در يك جامعه واقعیت می یابد که آن جامعه با مفاهیم علمی و لازمه های واقعیت یافتن این پدیده فرهنگی-سیاسی (صنعتی بودن، باسواد بودن، ...) آشنایی کلی پیدا کند. به گفته دیگر، هنگامی که شرایط لازم فراهم آید، تقاضای طبیعی و آگاهانه برای استقرار دموکراسی تحریک می شود و تحریک تقاضای جامعه برای دموکراسی، عرضه دموکراسی را واقعیت می بخشد؛ این مکانیزم است که اگر به حرکت در آید، عرضه دموکراسی واقعیت می یابد. نگارنده در کتاب «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی» درباره دموکراسی عملی و تاریخی آورده است:

مردم سالاری گونه ویژه ای از روش های حکومت کردن است که بحث فلسفی آن و دیگر اشکال حکومت، در علوم سیاسی مطرح است و بحث ساختاری آن به جغرافیای سیاسی مربوط می شود و در اینجا کار کرد آن با توجه به دو مفهوم «حکومت» و «ملت» مورد توجه قرار می گیرد. آنچه بحث درباره مردم سالاری را در جغرافیای سیاسی جایز می سازد، مطالعه نقش آفرینی محیطی این رفتار سیاسی مردم است که از راه جغرافیای انتخابات، به اثر گذاری متقابل انسان و محیط مربوط می شود. اصطلاح «دموکراسی»، از نظر واژه ای، از ترکیب دو واژه «دموس = demos» به معنی مردم، و «کراسین = Kratein» به معنی حکومت کردن به وجود آمده و ترکیب این دو پیکر، «حکومت کردن مردم» یا «مردم سالاری»، معنی می دهد که جغرافیای ترین گونه حکومت شمرده می شود.

از سوی دیگر، دموکراسی و انتخابات از آن روی در مباحث جغرافیای سیاسی می گنجد که به اصل جدایی ناپذیری سه پدیده یا عنصر تشکیل دهنده کشور، یعنی «ملت = nation»، «حکومت = state»، و «سرزمین = territory» مربوط می شود. اصل جدایی ناپذیری ملت، حکومت و سرزمین ناشی از رابطه ای است که اراده ملت را به حکومت منتقل می سازد برای اداره سرزمین. این رابطه، در همان حال، جدایی ناپذیری سه عنصر ملت، حکومت، و سرزمین را واقعیت می بخشد و آن را مستحکم می سازد. در این خصوص (یا از این مسیر است که) ملت اراده خود را (از راه مکانیزم انتخابات) به حکومت منتقل می سازد برای اداره سرزمین؛ و

● گرچه در زبان روزمره مقوله هایی چون «هویت» «ملیت» و «میهن گرایی» پیوند نزدیک با هم دارد ولی روشن است که در زبان علمی و نوشتارهای پژوهشی، این موارد از هم جدا است و «هویت» مقوله ای است یکسره جدا از «ملیت» و «ملت گرایی»؛ به همان گونه که ملیت و ملت گرایی مبحثی است یکسره مستقل از مبحث «میهن» و «میهن گرایی» یا «پاتریاتیسم».

در باختر زمین (روم در دوران سنا و سزار، عصر رنسانس، اروپای پس از وستفالی، و دوران مدرنیته) داشته‌اند. در اعلام پذیرش مقاله «مرز در بینش سیاسی و شیوه حکومتی ایران باستان»، تألیف این نگارنده، برای چاپ در نشریه علمی (ISI) جئو جورنال Geo Jomal^۲، پرفسور ویرجینیا مامادوه Virginia Mamaduh، یکی از سه تن داوران بین‌المللی بررسی کننده مقاله نوشت: «جهان بررسی‌های علمی ما بر حسب عادت پیدایش و گسترش مفهوم دموکراسی در پیوند با حکومت را تنها به آتن و یونانیان باستان نسبت می‌دهد و تاکنون حاضر نبوده است نقش دیگر ملت‌ها بویژه پارس باستان (ایران باستان)، را در این زمینه پذیرا باشد. اکنون با در دست داشتن این نوشته (مقاله یاد شده) خوب است که پنجره‌ها را باز کنیم و بگذاریم نسیم تازه‌ای در فضای تنفس فکری ما وزیدن گیرد.

در بسیاری از آثار تاریخی، به خوبی و با دقت نشان داده شده است که ایده «ساختار عمودی حکومت = state» در ایران باستان چگونه پدید آمده و با تعیین مرزهای مشخص پایداری یافته و بر پیدایش و توسعه ایده‌هایی چون «حکومت»، «سرزمین»، «مرز»، و «دموکراسی» در باختر زمین اثر گذاشته است. توصیف فردوسی از جغرافیای سیاسی دنیای کهن، با مفاهیمی که در زمینه جغرافیای سیاسی در اروپای پس از وستفالی رشد کرده است، همخوانی بسیار دارد؛ ولی آیا ممکن است فردوسی که هزار سال پیش از این، خیلی جلوتر از قرارداد وستفالی ۱۶۴۸ می‌زیسته است، این مفاهیم را از اروپای مدرن آموخته باشد؟ یا حقیقت این است که آنچه فردوسی درباره تکامل تریجی اندیشه‌های سیاسی و جغرافیای سیاسی در ایران باستان گفته است بر اروپای قرون وسطی اثر گذاشته است؟ آشکار است که برای یافتن پاسخ این پرسش، موضوع را می‌توان، با یاری گرفتن از تحلیل‌های علمی دانشمندان برجسته امروز درباره مسائل دنیای کهن بهره گرفت.

هویت چیست و چه اهمیتی دارد؟

نزدیک به سی سال از این (۱۳۵۴)، دیباجه کتاب جغرافیای تاریخی خلیج فارس را چنین آغاز کردم:
در مباحث جغرافیا و سیاست این اصل مهم مورد بررسی قرار دارد که کشور همانند یک انسان است با همه ویژگی‌هایش؛ متولد می‌شود، رشد می‌کند، کمال می‌یابد، کهن می‌گردد و در صورت پیدایش فرسودگی و سستی در ارکان حیات، احیاناً می‌میرد.

● افراد یا گروه‌های انسانی (تیره‌ها، اقوام، ملت‌ها) در جابه‌جایی‌های افقی و عمودی خود، آگاهانه یا ناخودآگاه، پیوسته در نگهداشت اصل یا بازگشت به اصل می‌کوشند. مهر به زادگاه، دلبستگی به خاطرات فردی و تباری در محیطی ویژه و بستگی‌های قومی و تربیتی، اصلی‌پدید می‌آورد که مهم‌ترین بستر شکل‌گیری هویت آن افراد یا آن گروه‌های انسانی است.

مشترک المنافعی فدرال مانند از ملت‌های گوناگون محسوب می‌شود، و نه تنها فدرال ایرانی یک دیکتاتوری نبود (چون فدرال نمی‌تواند دیکتاتوری باشد)، بلکه اساس حکومت در ایران باستان بر احترام به قومیت و ملیت ملت‌های تابع آن مشترک المنافع استوار بود و ملت‌های این مشترک المنافع دارای خودمختاری‌های کامل و قوانین و آداب و سنن مستقل قومی و حکومت خودگردان ساتراپی بودند و فرمان‌کورش در آزادی و برابری ملل تابع این مشترک المنافع را باید نخستین گام در راه احترام به حقوق ملت‌ها و قوانین ملل عضو مشترک المنافع هخامنشی دانست. آنچه این کسان توجه ندارند این است که «حکومت-شهری» بودن نظام سیاسی یونان در میانه هزاره نخست پیش از میلاد، لزوماً ناشی از دموکراتیک اندیشیدن تمدن یونانی نبود، بلکه علت را باید در ناآشنا بودن یونان آن روزگاران با مفاهیم «ملت = nation»، «حکومت = state»، و «کشور = state» یا واحد سیاسی چندشهری جست‌وجو کرد؛ مفهومی که در ایران میانه هزاره نخست پیش از میلاد پدیدار آمده و قوام گرفت. دموکراسی آتن انگیزه‌های دیگری داشت....

مراد از آنچه گفته شد، انکار این حقیقت نیست که نخستین گام در راه پدید آوردن دموکراسی را یونانیان باستان برداشته‌اند، بلکه این است که برخلاف گمان نادرست شماری از نویسندگان غربی و شرقی، ایرانیان باستان نیز سهمی ارزشمند در پیدایش، گسترش و پرورش دموکراسی

این واقعیت‌های معنوی یا روحانی منابع بیکرانی از ایمان، نیروی معنوی و نیروی الهام‌گیری و استقلال شخصیتی و فکری در اختیار انسان می‌گذارد. بر پایه این قدرت معنوی است که انسان به سوی نقش آفرینی مثبت در اجتماع رهنمون می‌شود. اگر نیاز وابستگی به چیزی یا جایی برآورده نشود و انسان از هویت خود آگاهی نیابد، موجودی سرگردان بیش نیست که هرگز نخواهد توانست از کلاف سردرگم بی‌سروسامانی و بی‌هدفی رهایی یابد. پس از شناختن خویش است که انسان می‌اندیشد؛ حال که من این و اینگونه هستم، باید هدفی را دنبال کنم و رسالتی داشته باشم. حتی «خداشناسی» را نیز علمای ادیان از راه «خودشناسی» میسر می‌دانند:

آنان که طلب کار خدا بیید! خود آبیید!

بیرون ز شما نیست! شما بیید! شما بیید!
هر پدیده گرایشی طبیعی به سوی ذات یا گوهر اصلی خود دارد و متوجه اصل خویش است. این اصل، کهن است و هر چه از آن پدید آید تازه، و این تازه حتی وجود خود را در سنجش با اصل ارزیابی می‌کند. پدیده‌های جهان، از جاندار گرفته تا بی‌جان، به گونه فردی یا جمعی، زیر تأثیر این دایره

اگر مردم يك کشور را به عنوان سلول‌های وجود آن در نظر گیریم، بی‌تردید ترکیب‌های اجتماعی و اداری ارگان‌های بدن آن کشور است و آنچه از «هویت» و ملیت می‌شناسیم به منزله‌ی روح خواهد بود. بنابراین از آنجا که حفظ حیات ملی و قومی دلبستگی اولیه هر ملتی است، این حقیقت مسلم می‌گردد که حیات ملی تنها هنگامی حفظ و حراست شدنی است که روح آن سالم نگاه داشته شود. آداب و سنن و ادبیات و فرهنگ و تمدن تار و پود ملیت و هویت ملی به حساب می‌آید و تقویت هر يك از این پدیده‌ها، در واقع تقویت روح ملی خواهد بود که بنیاد و سازمان اندیشه‌های ناسیونالیستی از آن ریشه و قوام می‌گیرد.^۲

نکته درخور توجه این است که گرچه در زبان روزمره مقوله‌هایی چون «هویت» «ملیت» و «میهن‌گرایی» پیوند نزدیک با هم دارد ولی روشن است کسه در زبان علمی و نوشتارهای پژوهشی، این موارد از هم جدا است و «هویت» مقوله‌ای است یکسره جدا از «ملیت» و «ملت‌گرایی»؛ به همان گونه که ملیت و ملت‌گرایی مباحثی است یکسره مستقل از مبحث «میهن» و «میهن‌گرایی» یا «پاتریاتیسم».

هدف از جدا کردن این مفاهیم در اینجا، «بد» یا «خوب» شمردن یکی در برابر دیگری نیست، بلکه تنها بازشناسی هر يك از این مفاهیم است و بیان این حقیقت که در حالی که مباحثی چون «هویت ملی» و «میهن‌خواهی» مباحثی جغرافیایی است، بحث «ملت‌گرایی» بحثی سیاسی است و به مقوله تحزب مربوط می‌شود، گرچه ملت‌گرایی یا «ناسیونالیسم» جغرافیایی‌ترین «ایزم» در میان مکاتب حزبی گوناگون است، زیرا با پیدایش يك «ملت» و نقش آفرینی محیطی آن ملت سروکار دارد.

بازگشت به اصل

این پرسش که «من کیستم؟» نخستین و در همان حال، بنیادی‌ترین و ماندگارترین نیاز معنوی انسان را مطرح می‌سازد؛ نیازی روحانی که چه بسا از نیاز مندی‌های جسمانی انسان مهمتر است. شاعر بلند آوازه، سعدی شیرازی، می‌گوید:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی

چه میسر نقش دیوار و میان آدمیت

● **هویت به معنی چیستی و کیستی است و از نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن در پیوند با چیزی یا جایی برمی‌آید.** این نیاز به وابستگی، ریشه‌ای ذاتی یا غریزی در انسان دارد. برآورده شدن این نیاز سبب «خودآگاهی» فردی در انسان می‌شود و ارضای آن در میان يك گروه انسانی، به خودآگاهی جمعی و مشترك یا «هویت» قومی، تیره‌ای یا ملی آن گروه می‌انجامد. این خودآگاهی، یا خودشناسی هنگامی جنبه‌ای ملی به خود می‌گیرد که با هویت دیگر ملتها سنجیده شود. برای نمونه، خودآگاهی سیاسی ایرانی در دوران باستان، در برابر یونان یا روم پدید آمد، همچنان که رومیان در برابر ایرانیان و بربرها به خودآگاهی رسیدند.

در من آمد آنچه در وی گشت ما
 آدمی و جانور، جامد، نبات
 او در جایی دیگر، این معنی را روشنتر می کند:
 از جمادی مُردم و نامی شدم
 و ز نام مردم به حیوان سرزدم
 مُردم از حیوانی و آدم شدم
 پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم
 جمله دیگر بمیرم از بشر
 تا بر آرم از ملایک پرو سَر
 وز مَلک هم بایدم جَسستن ز جو
 کل شیء هالک الا وجهه
 بار دیگر از ملک قبریان شوم
 آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 پس عدم گردد عدم چون ارغنون
 گویدم انا الیه راجعون
 مولوی این بازگشت به اصل را به زبانی رسا و شیوا بیان
 کرده بود، ولی ضرورت داشت که چارلز داروین با طرح
 اصل تکامل، از بیراهه رفتن اندیشه‌ها، در پوشش‌های
 ساده‌انگارانه و دور از منطق طبیعی همچون بحث «تناسخ»،
 جلوگیری کند.

افراد یا گروه‌های انسانی (تیره‌ها، اقوام، ملت‌ها) در
 جابه‌جایی‌های افقی و عمودی خود، آگاهانه یا ناخودآگاه،
 پیوسته در نگهداشت اصل یا بازگشت به اصل می‌کوشند.
 مهر به زادگاه، دلبستگی به خاطرات فردی و تباری در
 محیطی ویژه و بستگی‌های قومی و تربیتی، اصلی پدید
 می‌آورد که مهمترین بستر شکل‌گیری هویت آن افراد یا آن
 گروه‌های انسانی است. نگهداشت اصل یا تلاش برای
 بازگشت به اصل، نمودهای گوناگون دارد، که بسته به زمان و
 مکان، انگیزه‌هایش متفاوت می‌نماید. مولوی این حقیقت را
 چنین بیان کرده است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
 وز جسدایی‌ها شکایت می‌کند
 کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
 از نفیرم مردوزن نالیده‌اند
 هر کسی از ظن خود شدیار من

از درون من نجست اسرار من
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش
 هر گونه تلاش برای بازسازی هویت فردی یا گروهی،
 بازگشت به اصل است. برای نمونه، در تاریخ معاصر ایران،

هستی است. همه چیز به «من» برمی‌گردد و این بازگشت و
 وابستگی یافتن همه چیز به «من» است که «من» را در کانون
 جهان هستی هر انسان قرار می‌دهد و از بر خورد این «من‌ها»
 است که تضاد منافع پیش می‌آید و این تضاد منافع «من‌های»
 درست نشناخته شده و مهار نشده است که درگیری به بار
 می‌آورد. از این رو، بازگشت همه چیز به من و پیوند یافتن
 همه چیز به «من» که باید هوشیارانه شناخته شود. از آنجا که
 بازگشت و پیوند یافتن همه چیز به «من» سبب سرکشی و
 خودخواهی می‌شود و نفس آزاده انسانی را به بند می‌کشد،
 باید از راه «خودشناسی»، سرکشی‌ها و خودخواهی‌ها را مهار
 کرد و منافع واقعی و پایدار فردی را در منافع جمعی جامعه پی
 گرفت. آشکار است که با پیموده شدن راهی، اندیشه‌های
 برابری و دادگری در جامعه تشویق می‌شود و در همین راستا
 است که می‌توان به حقیقت دریافت که از راه مهار کردن
 خودخواهی‌ها و برابر شناختن «من‌ها» است که دموکراسی
 (با هر تعریفی) می‌تواند بعنوان تنها شیوه درست اداره جامعه،
 رهایی بخش انسانها باشد.

هر پدیده، مادی یا معنوی، هر چه از اصل خود دور شود
 و هر اندازه این دور شدن بی‌پایان به نظر رسد، سرانجام روزی
 نشانه‌های گرایش به اصل نمایان می‌شود. آنچه چارلز
 داروین در سده بیستم و در چارچوبی یکسره مادی از اصل
 انسان گفت، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی سده‌ها پیشتر در
 چارچوبی معنوی بیان کرده بود. مولوی «اصل» را در
 «خود» می‌داند که در پیوند با هستی مطلق (خداوند) است دیده
 بود:

● هویت يك ملت، در درجه نخست مقوله‌ای
 در زمینه جغرافیای سیاسی و در پیوند با
 چگونگی پیدایش و پایایی ملت است.
 بدین سان، يك کشور هنگامی زنده و مستقل
 است که در درجه نخست شخصیت ملی مستقل
 داشته باشد. شخصیت و هویت ملی يك ملت
 هنگامی موجودیت پیدامی کند که تار و پود یا
 پدیده‌های سازنده آن - یعنی نهادهای فرهنگی و
 روحانی ویژه آن ملت یا کشور - موجود باشد.

● در حالی که تاریخ به ما نشان می دهد که واقعیت های روحانی تا چه اندازه پابرجاست، جغرافیایان می سازد که تقسیمات اصلی موجود در فضای در دسترس بشر آنهایی نیست که در پستی ها و بلندی های زمین یا در محیط گیاهی و وجود دارد، بلکه آنهایی است که در اندیشه مردمان نقش بسته است.

زمینه جغرافیای سیاسی و در پیوند با چگونگی پیدایش و پایایی ملت است. بدین سان، یک کشور هنگامی زنده و مستقل است که در درجه نخست شخصیت ملی مستقل داشته باشد. شخصیت و هویت ملی یک ملت هنگامی موجودیت پیدا می کند که تاریخ و پدیده های سازنده آن - یعنی نهادهای فرهنگی و روحانی ویژه آن ملت یا کشور - موجود باشد. این نهادها در هر سرزمین زاینده گونه ویژه ای از تبادل اندیشه ها، سلیقه ها، باورها و رویکردهای اجتماعی مردمان آن سرزمین است که از فضای انسانی - اجتماعی ویژه آن محیط سرچشمه می گیرد و بر همان فضا سایه افکن و ضامن یکپارچگی آن است و شناسنامه یا «هویت» آن فضا شناخته می شود. آمیزه ای از این پدیده های فرهنگی و معنوی شکل دهنده نیرو یا عاملی است که در جغرافیای سیاسی «علت وجودی = *raison d'etre*» یک کشور خوانده می شود. به گفته دیگر، این پدیده ها یا نهادهای معنوی و فرهنگی است که فضای انسانی را به گونه محیطی مستقل از دیگر محیط های انسانی در می آورد و متمایز می کند و باشندگان در آن فضای انسانی ویژه را از حسن استقلال ملی برخوردار می سازد.

فرهنگ عبارت است از دین، زبان، تاریخ، هنرها، ادبیات، آداب و سنتها و آیین های یک ملت که زاینده زمانی بس دراز و دست پرورده نیاکان آن ملت است. از آمیزه این مایه ها و پدیده های فرهنگی شناسنامه ای ملی پدید می آید که در درازای سده ها در کوره زمان ساخته و پرداخته و استوار می شود و دوامی جاودانه می یابد.

پرفسور ژان گاتمن - دانشمند برجسته در زمینه جغرافیای سیاسی و صاحب تئوری های نو در این دانش - آمیزه ای از این نهادها یا پدیده های فرهنگی و معنوی را

تلاش ایرانیان پیش و پس از انقلاب مشروطیت و نیز انقلاب اسلامی تلاش در راه باز ساختن هویت ایرانی با در نظر گرفتن «اصل» به اعتبار زمان و موضوع بوده است. این تلاش ها، در همان حال، شکل دهنده جغرافیای سیاسی تازه ایران در هر دو بعد سرزمینی و حکومتی بوده است.

مؤلفه های هویت

هویت به معنی چیستی و کیستی است و از نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن در پیوند با چیزی یا جایی بر می آید. این نیاز به وابستگی، ریشه ای ذاتی یا غریزی در انسان دارد. بر آورده شدن این نیاز سبب «خود آگاهی» فردی در انسان می شود و ارضای آن در میان یک گروه انسانی، به خود آگاهی جمعی و مشترک یا «هویت» قومی، تیره ای یا ملی آن گروه می انجامد. این خود آگاهی، یا خود شناسی هنگامی جنبه ای ملی به خود می گیرد که با هویت دیگر ملتها سنجیده شود. برای نمونه، خود آگاهی سیاسی ایرانی در دوران باستان، در برابر یونان یا روم پدید آمد، همچنان که رومیان در برابر ایرانیان و بربرها به خود آگاهی رسیدند.

شماری از اندیشمندان سنتی در علوم سیاسی، علوم اجتماعی و جغرافیا عنصر ویژه ای از مؤلفه های هویت ملی را اصل دانسته اند: در حالی که در جغرافیا «سرزمین مشترک» و «تاریخ مشترک» در این زمینه اصل شناخته می شود، و در حالی که در علوم سیاسی تکیه را بر «ساختار سیاسی مشترک»، ملیت و ملت یا «جامعه مدنی» بومی می گذارند، در علوم اجتماعی «زبان مشترک»، «دین مشترک» و «آداب و سنتهای مشترک» عنصر اصلی شمرده می شود.

بی گمان، هویت آمیزه ای است از همه این عناصر در کنار دیگر عناصر فرهنگی مانند هنرها و آیین های مشترک. در این زمینه، مدرنیزم، به معنی عام و اژه، عنصر دیگری است شایسته توجه بسیار. هویت، با وجود یکپارچگی بیرونی اش، پایه هایی چند دارد و مصداق راستین «وحدت در کثرت» و «کثرت در وحدت» است. عنصر مدرنیزم تضمین کننده کششها و کوشش ها یا پویایی لازم برای پایایی هویت است. انسان ناکامل در راه کمال یابی پویایی دارد و هر آنچه مربوط به انسان است، ناکامل و نیازمند تکامل است. این نیاز است که مفاهیم و انگیزه ها را در هویت، همانند هر پدیده انسانی دیگر، نو و نو تر می سازد. به گفته دیگر، مدرنیزم با آوردن مفاهیم نو و نو تر هویت را از ویژگی پر اهمیت «دگرگونی و تداوم» برخوردار می سازد.

بی تردید، هویت یک ملت، در درجه نخست مقوله ای در

نیروی جمعی بر خاسته از این نیاز روحانی در یک گروه انسانی، بر انگیزنده تلاش برای ایجاد ملیت است، در حالی که ناهماهنگی‌ها در چهره جغرافیایی جهان، همراه با تناقض برداشتها از جهان در اندیشه انسانها سبب تقسیمات در فضای در دسترس او می‌شود که، در جای خود، به چندگانگی ملیت‌ها و هویت‌ها می‌انجامد و این چندگانگی‌هاست که نقشه سیاسی جهان را تکمیل می‌کند. تشخیص تناقض‌ها در محیط و برداشتها، انسان را برمی‌انگیزد که در راه ایجاد هماهنگی‌ها و همگنی‌ها در محیط خود گام بردارد. این خواست بشر است که «حرکت» در جهان سیاست و در جغرافیای سیاسی و دگرگونی‌های همیشگی در محیط انسانی را سبب می‌شود.

فلسفه ایرانی هویت که انسان را اصل و حقیقت می‌شمارد، از همان آغاز تمدن و فرهنگ ایران زمین جوشش یافته است. تمدن زرتشتی این وظیفه را برای انسان شناخته است که در جهان، در پیکار ابدی نور و تاریکی، به سود نور به میدان آید و دست به تلاشی پایان‌ناپذیر بزند تا راه را بر چیرگی تاریکی و تباهی ببندد و پیروزی را در این پیکار شکوهمند از آن خود سازد؛ به همان گونه که در اسلام ایرانی (اسلام شیعی) نیز، بر پیکار حق با باطل تأکید شده است. به گفته دیگر، این تمدن انسان را موظف دانسته است که در جهان با تباهی‌ها بستیزد تا بتواند به سر بلندی و پیروزی بختی زندگی کند.

این زمینه و این پیشینه فلسفی و فکری گیرا، کرنشی بزرگ است در برابر مقام انسان. در این فلسفه، پاسخ به پرسش «من کیستم؟»، به گونه‌ای ساده بیان شده است: «من، من ایرانی که ریشه شخصیت ملی قائم به ذات من از سرچشمه فرهنگ و تمدن و اندیشه‌ها و باورهای ایرانیم سیراب می‌شود، خود را وجودی سرفراز و کوشا می‌شمارم که وظیفه دارم هم برای پایداری هویت خویش و هم برای بهتر و شادمانه زیستن خود و دیگران سخت تلاش کنم».

«دهکده جهانی»، هرگز

از دهه ۱۹۷۰ برخی از اندیشمندان در زمینه علوم سیاسی و اجتماعی بر این باور شدند که با توجه به سرعت پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، خانواده بشری به زودی شاهد از میان رفتن جدایی‌های مرزی و سرزمینی و هویتی خواهد بود و جهان سیاسی در عمل به «دهکده‌ای یکدست» تبدیل خواهد شد. این ایده در برابر فرضیه چندگانگی محیط انسانی پدید آمده است؛ فرضیه‌ای که بر پایه آن

● فلسفه ایرانی هویت که انسان را اصل و حقیقت می‌شمارد، از همان آغاز تمدن و فرهنگ ایران زمین جوشش یافته است. تمدن زرتشتی این وظیفه را برای انسان شناخته است که در جهان، در پیکار ابدی نور و تاریکی، به سود نور به میدان آید و دست به تلاشی پایان‌ناپذیر بزند تا راه را بر چیرگی تاریکی و تباهی ببندد و پیروزی را در این پیکار شکوهمند از آن خود سازد؛ به همان گونه که در اسلام ایرانی (اسلام شیعی) نیز، بر پیکار حق با باطل تأکید شده است.

آیکونوگرافی = iconography (بررسی نقش نهادهای روحانی یا فرهنگی مورد اعتقاد مردمان در پیدایش ملت‌ها و کشورها) نامیده است. وی در تشریح این تئوری می‌نویسد: جداگانه بودن نسبت به دیگران و سر بلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خویش، ویژگی ذاتی هر گروه انسانی است. . . .

اوپیش از تأکید بر نیاز معنوی انسان به داشتن هویت مستقل از دیگران، یادآور می‌شود که:

برای متمایز بودن از محیط پیرامون، یک منطقه نیازمند چیزی بیش از یک کوه یا یک دره است؛ یک زبان ویژه یا یک مهارت ویژه؛ چنین منطقه‌ای نیازمند باوری استوار است متکی بر یک باور دینی، برخی دیدگاه‌های ویژه اجتماعی، خاطراتی سیاسی و در بیشتر موارد آمیزه‌ای از این سه. . . . پابرجاترین واقعیت‌ها آنهایی است که مربوط به عالم روحانی می‌شود، نه آنهایی که در جهان مادی وجود دارد. . . . و در حالی که تاریخ به ما نشان می‌دهد که واقعیت‌های روحانی تا چه اندازه پابرجاست، جغرافیا نمایان می‌سازد که تقسیمات اصلی موجود در فضای در دسترس بشر آنهایی نیست که در پستی‌ها و بلندی‌های زمین یا در محیط گیاهی وجود دارد، بلکه آنهایی است که در اندیشه مردمان نقش بسته است.^۵

اهمیت این مسأله شد که همزمان با گسترش سریع تکنولوژی اطلاع‌رسانی و ارتباطات و مبادلات و همگام با جهانی شدن نظام اقتصادی بازار آزاد و اقتصادی شدن نظام جهانی و همزمان با فزونی گرفتن گروه‌بندی‌های منطقه‌ای و جهانی، و در واکنشی طبیعی نسبت به همه این تحولات است که آرمان‌های میهن‌گرایی و استقلال‌خواهی‌های استوار بر هویت ملی متمایز از دیگران نیز به سرعت گسترش می‌یابد.

این دگرگونی‌ها بار دیگر نظر جغرافیا‌دانان سیاسی را در زمینه یکپارچه نبودن جهان سیاسی و از هم گسیختگی نظام جهانی ثابت می‌کند. امروزه گرچه نقش حاکمیت‌های ملی و مرزهای بین‌المللی دگرگون شده است، ولی این جدایی‌ها همچنان پابرجاست. پیروان مکتب مارکس و لنین روزگاری را در نیمه نخست سده بیستم به برپایی «دهکده جهانی» مارکسیستی مورد نظر خود گذراندند و راه به جایی نبردند؛ دهکده‌ای جهانی که البته می‌بایست زیر نظر و کنترل آنان باشد. در سال‌های پایانی سده بیستم نیز ایالات متحده آمریکا دست به تلاش زد تا در چارچوب «نظام تازه جهانی» مورد نظر خود ایده «دهکده جهانی» را به گونه دیگری واقعیت بخشد: دهکده‌ای جهانی زیر سایه ایالات متحده. برخلاف این گمان‌ها، آنچه حقیقت دارد این است که یکپارچگی سیاسی جهان در آینده قابل پیش‌بینی، عملی نیست. اگر در آینده‌ای دور نیز یکپارچگی سیاسی جهان بشری واقعیت یابد، بی‌گمان، این یکپارچگی تفاوت‌های هویتی را از میان نخواهد برد زیرا چنان که گفته شد «جداگانه بودن نسبت به دیگران و

اندیشمندان در چارچوب علوم اجتماعی سنتی «نظام جهانی» را از دید مفهوم ساختن دگرگونی‌های اجتماعی یعنی دگرگونی‌ها در هر یک از جوامع یا کشورها که شمارشان از دویست می‌گذرد بررسی می‌کنند. این روش را می‌توان «فرضیه چندگانگی اجتماعات» نامید. علوم سیاسی سنتی این روش را نادرست می‌انگارد و با تکیه بر گسترش فزاینده ارتباطات و آگاهی‌ها در جهان و از میان رفتن فاصله‌های زمانی ارتباط میان مکان‌ها، جهان سیاسی را در چارچوبی واحد و یکپارچه می‌بیند و می‌کوشد مفهوم «دهکده جهانی» را واقعیت دهد.^۶

از دهه ۱۹۸۰ تکنولوژی اطلاع‌رسانی اوج گرفت و دست در دست «جهانی شدن» اقتصاد بازار آزاد، به گمان واقعیت یافتن ایده «دهکده جهانی» دامن زد. پیشرفت تکنولوژی و انقلاب اطلاع‌رسانی در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ همچنان ادامه یافته و می‌یابد. در پی اختراع کامپیوتر تصویری و گویا و پاسخ‌دهنده (دیالکتیک) در دهه ۱۹۹۰ سرعت نقش آفرینی تکنولوژی اطلاع‌رسانی دوچندان شد. با این حال، دگرگونی‌های جهان سیاسی در دهه ۱۹۹۰ در راستای بالا گرفتن موج جدایی‌خواهی‌های ملی و منطقه‌گرایی‌های قومی، بویژه در حوزه «بیمان ورشو» پیشین و در اروپا، نارسایی فرضیه «دهکده جهانی» یا، دست‌کم، خوش‌بینی و زودباوری نابخرد در مورد این فرضیه را آشکار ساخت. با توجه به این حقیقت که سکوی پر تاب انقلاب اطلاع‌رسانی و هویت تکنولوژی اطلاع‌رسانی و ایده جهانی‌سازی اقتصاد بازار آزاد (جهانی شدن = globalization) در ذات خود نشانه‌های روشنی از آمریکایی شدن = Americanization (of the world) دارد، هویت‌گرایی ملی و قومی در سراسر گیتی افزایش یافته است. به گفته دیگر، آن پدیده‌هایی که در سایه نتیجه‌گیری‌های شتابان به ایده «دهکده جهانی» انجامیده بود، در عمل، نتایجی دیگر گونه به بار آورده، قوم‌گرایی‌ها را تشویق کرده و گرایش بسیار نیرومند به هویت‌های ملی را دامن زده است.

نگارنده در سال ۱۹۹۸ که موضوع «هویت ایرانی» را، به یاری بنیاد پژوهشی یوروسویک = Urosevic (مؤسسه خیریه و مطالعاتی مربوط به اروپای شرقی) در لندن و به یاری دانشگاه لندن، در آن دانشگاه به بحث گذارد؛ بحثی تازه پیرامون مسأله هویت در جهان سیاسی نو و در محیط ژئوپولیتیک دگرگون‌شونده جهانی. برگزاری این نشست سبب توجه رسانه‌های محلی (بریتانیایی) و بین‌المللی به

● پیروان مکتب مارکس و لنین روزگاری را در نیمه نخست سده بیستم به برپایی «دهکده جهانی» مارکسیستی مورد نظر خود گذراندند و راه به جایی نبردند؛ دهکده‌ای جهانی که البته می‌بایست زیر نظر و کنترل آنان باشد. در سال‌های پایانی سده بیستم نیز ایالات متحده آمریکا دست به تلاش زد تا در چارچوب «نظام تازه جهانی» مورد نظر خود ایده «دهکده جهانی» را به گونه دیگری واقعیت بخشد: دهکده‌ای جهانی زیر سایه ایالات متحده.

سر بلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خود ویژگی ذاتی هر گروه انسانی است...»^۷

اهمیت بازنگری در تاریخ، در راه خودشناسی

در فصلنامه مطالعات تاریخی (از انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی) درباره اهمیت پژوهش‌های تاریخی و اهمیت پیگیری آنها برای یافتن حقایق تازه و تازه‌تر آمده است:

هر دوره‌ای گذشته خود را دوباره نگاری می‌کند، تا بتواند به پرسش‌های تازه عصر خویش پاسخ دهد... تاریخ‌نویسی انتهای محدودی ندارد، چرا که تاریخ‌نگاری محصول تاریخ‌نگری است و نگرش‌ها نمی‌توانند در دوره‌های گوناگون یکسان و یکسو باشند. هر نسلی با اتکا به میراث گذشتگان و نیافته‌های زمانش به باز کاوی عالمانه گذشته می‌پردازد. از این رو تاریخ‌نگاری را می‌توان جست‌وجوی مستمر و دنباله‌دار دانست. جست‌وجو بدون «حرف آخر»...

تاریخ برای دوباره نوشته شدن تعصبی از خود نشان نمی‌دهد. اگر مروری گذرا بر سیر انتشار اسناد در ده سال گذشته کنیم کمتر روز را می‌یابیم که شاهد

● امروز که پس از گذشت بیش از یک و نیم سده از دوران امیر کبیر و بیش از نیم سده از دوران مصدق، برخی بر سیه‌ها درباره نقش آفرینی سیاسی رقیبان سیاسی این دو آغاز شده است، آشکار می‌شود که برای نمونه، نه میرزا آقاخان نوری چنان که وانمود کرده‌اند بوده، نه قوام السلطنه، نه آیت‌الله کاشانی، نه... بلکه به گواهی اسناد، دفاع میرزا آقاخان نوری از منافع ملی ایران در زمینه سیاست خارجی بسی عملی‌تر و حقیقی‌تر از کار همزمانانش بوده و اگر قوام السلطنه و کاشانی... از مصدق میهن دوست‌تر نبوده‌اند، بی‌گمان در میهن دوستی دست کمی از او نداشته‌اند.

بیداری سندهای خفته در بایگانیها نباشیم. فارغ از نقد و نظرهایی که نسبت به این بیدارباش ابراز می‌گردد، منابع نویافته مساحت چشم‌گیری فراروی پژوهش‌های تاریخی گسترده است.^۸

شوربختانه تاریخ‌نویسی در ایران پانصد سال اخیر در معرض تهاجم تبلیغاتی چندجانبه بوده که تاکنون آسیب‌هایی سنگین به شکل‌گیری سیاسی جامعه ایرانی زده است. این موارد باید در هر گونه بررسی در زمینه تاریخ سیاسی و جغرافیایی ایران به درستی شناخته شود تا تاریخ‌نویسی و تاریخ‌خوانی ما اصلاح‌پذیر گردد.

مهمترین مشکل در تاریخ نوشته شده کنونی، از رعایت نشدن بی‌طرفی علمی از سوی تاریخ‌نویسان در دوست سال گذشته مایه می‌گیرد، به گونه‌ای که می‌بینیم جز مواردی چند، بیشتر نوشته‌های این دوران در حقیقت داستان اختلافات سیاسی افراد و گاه احزاب است که به سود یک طرف و به زیان طرف دیگر به قلم آمده و به همان گونه به حساب تاریخ و تاریخ‌نویسی گذاشته شده و هنوز هم به همان گونه مورد استفاده قرار می‌گیرد بی‌آنکه چنین متونی بایک چالش حقیقی علمی روبه‌رو شود. گذشته از نوشته‌های غرض‌آلود کسانی که درگیر کشمکش‌های سیاسی روز بوده‌اند، مانند حسین مکی، قهرمان پروری مهمترین انگیزه بوده است برای تحریف حقایق تاریخی و در این ره‌گذر برای بزرگ‌نمایی بیش از اندازه کسانی چون میرزا تقی خان امیر نظام (امیر کبیر) و دکتر محمد مصدق و... بخش بزرگی از حقایق تاریخی چنان تحریف شده است که حتی امروز نیز به دشواری می‌توان نقش تاریخی این دو تن را مورد بررسی منصفانه و بی‌طرفانه دانشگاهی قرار داد بی‌آنکه پژوهشگر از حمله‌ها و اتهامات ناجوانمردانه برکنار بماند. در هر دو مورد بیشتر یا همه کسانی که با دو تن «قهرمان» یاد شده همزمان و درگیر رقابت‌های سیاسی بوده‌اند، متهم به «خیانت» و دست‌نشانده این یا آن قدرت بیگانه شمرده شده‌اند؛ درست مانند اینکه برای به نمایش گذاردن ساختمانی شش طبقه، همه ساختمان‌های بیش از چهار طبقه را ویران کرده باشند. امروز که پس از گذشت بیش از یک و نیم سده از دوران امیر کبیر و بیش از نیم سده از دوران مصدق، برخی بر سیه‌ها درباره نقش آفرینی سیاسی رقیبان سیاسی این دو آغاز شده است، آشکار می‌شود که برای نمونه، نه میرزا آقاخان نوری چنان که وانمود کرده‌اند بوده، نه قوام السلطنه، نه آیت‌الله کاشانی، نه... بلکه به گواهی اسناد، دفاع میرزا آقاخان نوری از منافع ملی ایران در زمینه سیاست خارجی بسی

● دولت بعثی عراق به جای سنجیدن هویت کشور خود با هویت ایرانی، راه ساختن هویت عربی افراطی برای عراق را در ویران کردن هویت ایرانی می‌دید و برای رسیدن به يك ناسیونالیزم عربی ویژه، ایران را «دشمن خارجی» می‌نمایاند و در ویران کردن هویت ملی ایران و هر آنچه اعتلا دهنده ناسیونالیزم ایرانی است از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کرد.

ایران را «دشمن خارجی» می‌نمایاند و در ویران کردن هویت ملی ایران و هر آنچه اعتلا دهنده ناسیونالیزم ایرانی است از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کرد.

گفتنی است که کشور عراق در سالهای ۱۹۲۱ به دست بریتانیا ساخته شد، در برگیرنده يك اکثریت (۵۵ درصدی) شیعی عرب زبان از تبار میانرودان (بین النهرین) با بیش از دوهزار سال در آمیختن با تبار ایرانی، يك اقلیت (۲۵ درصدی) کُرد همتبار با ایرانیان و يك اقلیت (۲۰ درصدی) سنی عرب تبار. بریتانیا از همان آغاز حکومت عراق را به کوچک‌ترین اقلیت سپرد. این ساختار سیاسی غیرطبیعی سبب پیدایش و گسترش روحیه و رفتار سیاسی ویژه‌ای در بغداد، برضد ایران و ایرانی بودن شد. به سخن دیگر، دوام حکومت اقلیت عرب سنی بر اکثریت شیعی در آن کشور مستلزم پروراندن ایده یا فلسفه ایران‌ستیزی در آن سرزمین بوده است. جز دوران کوتاه زمامداری نوری السعید در میانه سده بیستم که پیگیر ناسیونالیزم «عراقی» در آن کشور بود، تلاش برای «عرب» نشان دادن عراق سبب بالا گرفتن ناسیونالیزم عربی و پان‌عربیزم افراطی در نیمه دوم سده بیستم در آن کشور شد و با افتادن قدرت به دست تندروهای بعثی در کودتاهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۸ داعیه رهبری جهان عرب در عراق روتق گرفت. از آنجا که رقیبان عراق در مسابقه برای رسیدن به رهبری جهان عرب، همانند مصر و سوریه، با دشمن ملی عربان یعنی اسرائیل هم‌مرز بودند و در جنگ‌های عربان با آن کشور در خط مقدم قرار داشتند و به این دلیل گوی سبقت را از عراق می‌ربودند، بغداد در فلسفه پان‌عربیستی بعثی خود ایران را بعنوان «دشمن مشترک» عربها جان‌نشین اسرائیل ساخت؛ دشمنی فرضی و ساختگی که رقیبان عراق بعثی با آن هم‌مرز

عملی‌تر و حقیقی‌تر از کار هم‌زمانانش بوده و اگر قوام السلطنه و کاشانی... از مصدق میهن دوست‌تر نبوده‌اند، بی‌گمان در میهن دوستی دست کمی از او نداشته‌اند. البته با توجه به اینکه «میهن دوستی» را مانند ایمان دینی و بسیاری دیگر از پدیده‌های اعتقادی-احساسی نمی‌توان اندازه‌گیری کرد، بحث درباره چندوچون آنها در اشخاص بیهوده است.

بدین سان روشن است که به چالش کشیدن نوشته‌های تاریخی از این دست، به منظور شناختن و شناساندن درست تاریخ، نیازمند تلاش عملی گسترده صاحبان تخصص در این زمینه است و جز تلاش شمار بسیار اندکی از تاریخ‌دانان معاصر، محیط علمی ایران شاهد بازخوانی و بازگویی چیزهایی است که به نام «تاریخ» تحویل جوانان ایرانی می‌شود. کنار گذاشته شدن اصول بی‌چون و چرای روش تحقیق، مشکل دیگری است که نه تنها به حل مسائل موجود در تاریخ‌نویسی و تاریخ‌خوانی جامعه ما کمک نمی‌کند، بلکه فرهنگ خطرناک سیاه و سفید دیدن پدیده‌ها و شخصیت‌ها و سیاه و سفید کردن مسائل جامعه را بیش از پیش دامن می‌زند. مسائل تاریخی از این دیدگاه، در بیشتر موارد سیاه، و گاه سفید است و بازیگران تاریخی بیشتر «خائن» و کج‌رفتارند، مگر تئی چند «قهرمان» فرشته مانند که در پهنه جهان هم‌تا ندارند (درباره مشکل روش تحقیق بیشتر گفته خواهد شد).

مشکل اساسی دیگر در راه شناخت مسایل تاریخی ایران، تهاجم تبلیغاتی دهشت‌انگیز دولت بعثی عراق در چهل سال گذشته بوده است که قرار گرفتن در مقام رهبری دنیای عرب را در ساختن يك هویت یکسره عربی جست‌وجو می‌کرد؛ هویتی دور از هر گونه نشانه‌ای از فرهنگ و تمدن ایرانی؛ فرهنگ و تمدنی که در ازای بیش از دوهزار سال بر میان‌رودان (بین‌النهرین) اثر گذارده بود.

اندیشمندان در زمینه فلسفه سیاست و جغرافیای سیاسی اتفاق نظر دارند که مردمان يك منطقه برای ساختن و پرداختن هویت ویژه خود، نیازمند يك رشته عوامل یا پدیده‌های مشترک فرهنگی، يك رشته خاطرات سیاسی و يك زبان یا يك ریشه زبانی مشترک هستند. شماری از این اندیشمندان، همانند اندیشمندان بلندآوازه عرب، ادوارد سعید، باور دارند که يك گروه انسانی از راه مقایسه خود با هویت دیگران هویت خویش را می‌سازد.^۱ ولی دولت بعثی عراق به جای سنجیدن هویت کشور خود با هویت ایرانی، راه ساختن هویت عربی افراطی برای عراق را در ویران کردن هویت ایرانی می‌دید و برای رسیدن به يك ناسیونالیزم عربی ویژه،

دین الهی در بند فرمانروایان انسان ستیز بابل گرفتار آمده بوده اند. همچنین، نه تنها کورش پشتیبان صهیونیسم نبوده، بلکه فرمان صادر شده از سوی او در بابل درباره آزادی و برابری همگان از جمله برای یهودیان و بابلیان، در فدراسیون بزرگی که در بخش پهناوری از آسیا، اروپا و آفریقا پدید آورده بود، شالوده دموکراسی در سده ها و دورانیهای بعدی و ارزشمندترین گام در راستای احترام به حقوق انسان ها در جوامع بشری شمرده می شود. این به ظاهر «عربان بعثی عراقی» چشم بر این حقیقت می بستند که اقدام کورش تا آن اندازه مورد ستایش جوامع بشری بوده است که تورات و انجیل وی را به خاطر اقدامات بشر دوستانه اش «پیام آور» خداوند دانسته اند و یاد او در قرآن کریم با عنوان «ذوالقرنین» بسیار گرامی داشته شده است.^{۱۱}

تهاجم تبلیغاتی دولت بعثی عراق به تاریخ ایران تا آن اندازه ویران کردن تاریخ ایران را هدف داشت که صدام حسین حتی تجاوز نظامی به خاک ایران را که بزرگترین ضربه به موقعیت سیاسی جهان اسلام در ژئوپولیتیک پس از انقلاب اسلامی ایران شمرده می شود، برای زنده سازی «قادسیه» اعلام کرد؛ زیرا در فلسفه ضد ایرانی بعثی های عراق، چنان که حتی در کتابهای درسی مدارس آنها آمده بود، یادآوری نبرد قادسیه در صدر اسلام، اوج ایران ستیزی یا فارس ستیزی عربان ضد ایرانی در سده بیستم شمرده می شد. در نوشته های ارزشمند از پژوهشگر عرب، طلال عترسی، درباره سیمایی که رژیم بعثی عراق از ایران و ایرانیان در کتابهای درسی آن کشور ترسیم کرده، آمده است: ان الصورة التي تقدمها الكتب المدرسية العراقية للآیران (الفارسی) واضحة القسّمات... فالآیرانی هو دائماً هو دائماً الفارسی العنصری اللّیّم الذی تامر منذ عصر الخلافة الراشدة الی «القادسیة صدام المجیدة» ضد الامة العربیة و وحدتها، و ضد الحضارته العربیة الاسلامیة، و ضد لغتها... کل مشاكل العرب و المسلمین، و الفتن و الاضطرابات و النعرات الطائفیة، و محاولات تفویض الحضارة، بالدور الفارسیة...»^{۱۲}

(تصویر ایران (فارسی) در کتب درسی مدارس عراقی تصویری روشن و قاطع است... [در این تصویر] ایرانی همیشه همان فارسی بیست تزاپرست است که از عصر خلفای مکتب گرا تا قادسیه شکوهمند صدام حسین، همیشه علیه ملت عرب، علیه وحدت او، علیه تمدن اسلامی عربی، و علیه زبان او توطئه

● از آنجا که رقیبان عراق در مسابقه برای رسیدن به رهبری جهان عرب، همانند مصر و سوریه، با دشمن ملّی عربان یعنی اسرائیل هم مرز بودند و در جنگ های عربان با آن کشور در خط مقدم قرار داشتند و به این دلیل گوی سبقت را از عراق می بودند، بغداد در فلسفه پان عربیستی بعثی خود ایران را بعنوان «دشمن مشترک» عربها جانشین اسرائیل ساخت: دشمنی فرضی و ساختگی که رقیبان عراق بعثی با آن هم مرز نبودند و عراق به تنهایی در برابر آن قرار داشت!

نبودند و عراق به تنهایی در برابر آن قرار داشت! دولت بعثی عراق، با گستاخی و سیاه دلی، ایران را «بدتر از اسرائیل» اعلام کرد و سرانجام جنگ بزرگی به راه انداخت که هشت سال به درازا کشید و بدین سان بزرگترین خدمت را به اهداف ضد عربی اسرائیل و ایالات متحده در منطقه ارزانی داشت. در راستای فلسفه پردازی های شوم بعثی، ستیز با ایران و هر آنچه مربوط به هویت ایرانی است آغاز شد و کورش هخامنشی بیش از دیگر شخصیت های تاریخی ایران آماج تهمت و دشنام قرار گرفت، آنها به این بهانه که او بابل را گشوده و یهودیان را از بند بابلیان «عرب»! رها کرده است. در این داستان پردازی عوامانه، شگفت انگیز، و بی پایه، بابلیان «عرب» دانسته شده اند و حکومتشان حکومت عربی و عراقی همانند حکومت بعثی در نیمه دوم سده بیستم فرض شده و یهودیان اسیر در بابل ۲۶۰۰ سال پیش «صهیونیست» هایی معرفی شده اند همانند صهیونیست های حاکم در اسرائیل امروز. روشن است که در این سناریو سازی عوام فریبانه، دهشت انگیز و ضد انسانی، کورش همدست و همکار صهیونیسمی فرض شده که تا سده بیستم حتی وجود خارجی نداشته است. آنچه در این میان پوشیده نگه داشته شده، این حقیقت است که نه تنها بابلیان عرب نبوده اند، بلکه حکومتشان به گواهی قرآن کریم و کتب آسمانی تورات و انجیل حکومتی ضد انسانی و ضد ادیان الهی بوده و چهل هزار یهودی در بند در بابل نیز نه تنها صهیونیست نبوده اند^{۱۳} بلکه تنها به جرم ایمان داشتن به یک

کرده است... همه مشکلات عربان و مسلمانان، همه بر خوردها و فتنه‌های قومی (مذهبی)، و تلاش برای ویران کردن تمدن او حاصل توطئه‌های فارسی است...)

در همین راستا آنان ترور شخصیت‌های برجسته ایرانی، بویژه کورش بزرگ و دیگر نامداران در تاریخ تمدن ایرانی را آغاز کردند و در ابعادی دلخراش گسترش دادند. گرچه آثار این تهاجم تبلیغاتی ضد ایرانی در دنیای گسترده عرب چندان چشمگیر نبوده است، ولی پیامدهایش در کشورهای عربی پیرامون ایران بسیار نگران کننده است. در بحث‌های تاریخی و جغرافیایی در کتابها و نشریات راهنمای جهانگردان در کشورهای چون عربستان و کویت، از مناسبات عربان با مردمان از تمدن‌های دوردستی چون چین و ژاپن سخن می‌رود ولی حتی نامی از ایران به میان نمی‌آید و دولت‌هایی چون امارات عربی متحده و قطر ادعاهای سرزمینی علیه ایران و تلاش پرهزینه برای تغییر نام خلیج فارس را در سایه تهاجم تبلیغاتی دهشت‌انگیز دولت بعثی بیشین عراق بی‌می‌گیرند. تأثیر این تهاجم تبلیغاتی به ایران، ایرانی بودن و تاریخ و تمدن ایران در کشور خود ما از هنگامی آغاز شد که شمار اندکی از ایرانی تباران اخراج شده از عراق، که در عمل نشان داده‌اند یاوه‌های ضد ایرانی چه خوش بردل و مغزشان نشسته، به بازگویی همان خزعبلات زهر آگین در ایران پرداختند و برخی از آنان، برخلاف این حقیقت که در ایران پناه یافته و به جایی رسیده‌اند و به همین دلیل هم که شده (خون و تبار ایرانی‌شان به کنار) باید به ایران و ایرانی وفادار باشند، حتی در مقالاتی که در دهه ۱۳۸۰ در نشریات عربی نوشتند، به نشخوار تفاله‌های گنبدیده بعثی درباره تاریخ ایران و بزرگانی چون کورش و... پرداختند.

ضعف شیوه پژوهش در زمینه علوم سیاسی، بویژه در تاریخ و جغرافیایانویسی در دوران کنونی، از دیگر مشکلات بزرگ در راه شناخت تاریخ ایران است. در موارد بسیار که بیشتر به نگارش تاریخ دویست سال اخیر ایران مربوط می‌شود، هدف اصلی نه نمایاندن حقایق، که اثبات پیشداوری‌ها است. بر پایه این شیوه ناپسندیده، گاه پیش آمده است که غرض ورزش برای راندن خوانندگان به سوی هدفهای ویژه خود و گمراه ساختن آنان، دست به تحریف حقایق شناخته شده زده‌اند. برای نمونه، از آنجا که می‌خواهند نکته‌ای مثبت در کارنامه رضا شاه، بنیانگذار نخستین دانشگاه در ایران (دانشگاه تهران) نباشد، تأسیس دبیرستان دارالفنون در دوران امیر کبیر را که کاری بسیار

ارزنده و تحسین برانگیز در زمان خود بوده بعنوان تأسیس نخستین «دانشگاه» در ایران قلمداد می‌کنند؛ یا اینکه برای بدنام کردن نخست‌وزیرانی چون حاج میرزا آقاسی و میرزا آقاخان نوری، «محاصره هرات» و «فتح هرات» به حساب ناصرالدین شاه، شاه ناآگاه قجر گذاشته می‌شود ولی ترك محاصره هرات و امضای قرارداد ۱۸۵۷ پاریس بعنوان کارهایی زیانبار، به ترتیب به پای آن دو سیاستمدار نوشته می‌شود و در مورد قرارداد پاریس، میرزا آقاخان نوری را با بی‌پروایی «خائن» می‌خوانند، بی‌توجه به این حقیقت که وی هنگامی تن به امضای قرارداد پاریس داده که اطمینان یافته بود حاکم دست‌نشانده اش در هرات (سلطان احمدشاه بلوچ) به مفاد آن قرارداد مصلحتی و خواست بریتانیا بی‌اعتنا و همچنان به ایران وفادار خواهد ماند، که البته چنین نیز کرد و هرات تا سالها پس از قرارداد ۱۸۵۷ پاریس وابسته به ایران ماند تا آنکه بریتانیا دوست محمد خان فراری را از هندوستان به کابل برگرداند و یاریش داد تا با از میان برداشتن حکومت سلطان احمدشاه در هرات، آن سرزمین را در سال ۱۸۶۳ از ایران جدا کند و به کشور ناپای افغانستان پیوند زند؛^{۱۳} یا اینکه برای جلوگیری از خدشه دار شدن پیش‌داوری‌های منفی نسبت به صدر اعظم نوری، حتی اشاره‌ای به موفقیت

● در راستای فلسفه پردازی‌های شوم بعثی، ستیز با ایران و هر آنچه مربوط به هویت ایرانی است آغاز شد و کورش هخامنشی بیش از دیگر شخصیت‌های تاریخی ایران آماج تهمت و دشنام قرار گرفت، آنهم به این بهانه که او بابل را گشوده و یهودیان را از بند بابلیان «عرب»! رها کرده است. در این داستان پردازی عوامانه، شگفت‌انگیز، و بی‌پایه، بابلیان «عرب» دانسته شده‌اند و حکومتشان حکومتی عربی و عراقی همانند حکومت بعثی در نیمه دوم سده بیستم فرض شده و یهودیان اسیر در بابل ۲۶۰۰ سال پیش «صهیونیست»هایی معرفی شده‌اند همانند صهیونیست‌های حاکم در اسرائیل امروز.

است امروز در نام‌های دیگری از سرزمین‌های آریاییان همانند «ایرلند» دیده می‌شود. ایرانا نامی است که بارها در سنگ‌نوشته‌های برج‌مانده از دودمان هخامنشی آمده است. نه تنها ساسانیان سازمان سرزمینی و مرزی هخامنشیان را زنده کردند، بلکه نام «ایرانشهر» (کشور ایران) را از «ایرانا»ی هخامنشی گرفتند و بر این سرزمین نهادند؛ و این شاید نخستین نمونه در تاریخ بشر باشد که به جای نسبت دادن یک ملت یا کشور به خانواده فرمانروا، هویتی مستقل با نامی ویژه برای کشوری تعیین شده است.^{۱۵} ایران یا «ایرانا» تنها نام یک کشور نیست، بلکه یک مفهوم است؛ یک فرهنگ است؛ یک تمدن است و چنان که تاریخ به ما می‌گوید، آنگاه که پس از اسلام کشور ایران از میان رفت، ایران فرهنگی و فلسفی چنان نیرو گرفت که زبان پارسی اش به زبان اول در جهان فرهنگی اسلام تبدیل شد به گونه‌ای که بسیاری از مسلمانان در چین حتی امروز به فارسی نماز می‌گزارند و ترکان مسلمان بودند که ایرانی بودن را به هند بردند و آذربایجان (ایرانیان ترک زبان) کشور «ایران» را، در سرآغاز سده ۱۶ میلادی، از دل تاریخ بیرون آوردند و زندگی دوباره دادند.

اینکه ایران در باخترزمین «پارس» یا «امپراتوری پارس» نام گرفت، ناشی از نارسایی فرهنگی خود باختریان بود. مفهوم و عملکرد state «حکومت = کشور» را ایرانیان آفریدند و آنان بودند که نخستین نظام حکومتی را پدید

کم مانند وی در مبارزه با توطئه انگلیسی-عمانی برای جدا کردن بندرعباس از ایران و تبدیل آن به یک شیخ‌نشین عربی دیگر، در بسیاری از این نوشته‌های باصطلاح تاریخی نمی‌شود.

با آنکه از تأسیس دانشگاه و معرفی علوم تازه و شیوه‌های علمی نو در پژوهش‌های دانشگاهی در ایران بیش از هفتاد گذشته است، هنوز جز کارهای پژوهشی ارزشمند شماری از دانشگاهیان شناخته شده، تاریخ‌نویسی در بیشتر موارد عبارت است از تکرار گفته‌های غیرمستند برای اثبات داوری‌ها در راستای «سیاه» یا «سپید» کردن مسائل و «خائن» شمردن بسیاری از انسان‌ها برای «قهرمان» ساختن معدودی دیگر؛ کاری که نتیجه‌اش وارد آمدن آسیب‌های سنگین است به محیط فکری-سیاسی کنونی. اسفانگیز است که پس از این همه سال، این واقعیت برای بسیاری کسان شناخته شده نیست که مراد از پژوهش افزودن بر علم است، نه تکرار گفته شده‌ها؛ منظور، افزودن بر دانسته‌های علمی است از راه «اختراع» در علوم تجربی و «اکتشاف» در علوم انسانی. به سخن دیگر، تعلیم و تعلم و تفهیم و تفاهم علمی در علوم انسانی، بویژه در پژوهش‌های تاریخی تنها می‌تواند از راه «مکاشفه» و یافتن اسناد معتبر دست اول و بهره‌گیری مسئولانه از آنها تحقق یابد.^{۱۶} فراتر، برای واقعیت دادن به یک پژوهش علمی راستین، پژوهشگر باید موارد مهمی را رعایت کند که شرط گریزناپذیر پژوهش شمرده می‌شود.

پیدایش و پایایی نام ایران

واژه «ایران» به معنی «سرزمین آریاییان یا نجیبان» است. از دید سیاسی، این نام به کشوری داده می‌شود که در جنوب باختری آسیا، در آن بخش از گیتی که امروز «خاورمیانه» اش می‌خوانند، واقع است. از دید جغرافیایی، این نام به‌نهی‌ای گسترده‌تر از کشور ایران را دربرمی‌گیرد و سراسر فلات ایران را می‌پوشاند. از دید فرهنگی، این نام دربرگیرنده همهٔ مردمانی است که بر شالودهٔ آیینهای ایرانی زندگی می‌کنند و به زبانهای ایرانی سخن می‌گویند.

نام این کشور در سراسر تاریخ «ایران» بوده است و این سرزمین هیچ‌گاه به هیچ نام دیگری خوانده نشده است، جز اینکه برخی کسان در باخترزمین در برخوردی نارسا، ایران را «پارس» نام داده و نظام حکومتی فدراتیسو ایرانی را به نادرستی، «امپراتوری پارس» خوانده‌اند. گفتنی است که نام این کشور در دوران هخامنشیان «ایرانا»، به معنی «سرزمین مقدس آریاییان»، بوده و «ایر» که چکیدهٔ اصلی این مفهوم

● **تهاجم تبلیغاتی دولت بعثی عراق به تاریخ ایران**
تا آن اندازه ویران کردن تاریخ ایران را هدف داشت که صدام حسین حتی تجاوز نظامی به خاک ایران را که بزرگترین ضربه به موقعیت سیاسی جهان اسلام در ژئوپولیتیک پس از انقلاب اسلامی ایران شمرده می‌شود، برای زنده‌سازی «قادسیه» اعلام کرد؛ زیرا در فلسفهٔ ضدایرانی بعثی‌های عراق، چنان که حتی در کتابهای درس مدارس آنها آمده بود، یادآوری نبرد قادسیه در صدر اسلام، اوج ایران ستیزی یا فارس ستیزی عربان ضدایرانی در سده بیستم شمرده می‌شد.

● با آنکه از تأسیس دانشگاه و معرفی علوم تازه و شیوه‌های علمی نو در پژوهش‌های دانشگاهی در ایران بیش از هفتاد سال گذشته است، هنوز جز کارهای پژوهشی ارزشمند شماری از دانشگاهیان شناخته شده، تاریخ‌نویسی در بیشتر موارد عبارت است از تکرار گفته‌های غیرمستند برای اثبات پشداوریها در راستای «سیاه» یا «سپید» کردن مسائل و «خائن» شمردن بسیاری از انسان‌ها برای «قهرمان» ساختن معدودی دیگر؛ کاری که نتیجه‌اش وارد آمدن آسیب‌های سنگین است به محیط فکری-سیاسی کنونی.

نام‌های دیگر، از جمله پرشیا = Persia «پارس» در مورد این کشور خودداری کنند. همه دولت‌ها این یادآوری و پیشنهاد ایران را محترم شمرده‌اند جز بریتانیا که نخست‌وزیرش در آن هنگام (یا اندکی پس از آن تاریخ) وینستون چرچیل Winston Churchill این یادآوری و خواهش دولت ایران را با این استدلال رد کرد که تشابه Iran و Iraq (عراق)، نامی که بریتانیا ده سال پیش از آن بر سرزمین زیر قیومت خود نهاده بود، سبب اشتباه سیاستمداران و مطبوعات انگلیسی خواهد شد. سرانجام بریتانیا نیز از اوایل دهه ۱۹۷۰ کاربرد نام حقیقی و همیشگی این کشور را آغاز کرد.

نخستین ایرانیان

نخستین ایرانیان آمیزه‌ای از کوچ‌نشینان آریایی مانند پارسیان، سکاییان، سمرتیان، آماردیان، تیوریان، هیتالیان، و ساکنان اولیه مانند مادها و ایلامیان بودند.

گرچه ایران هزاران سال پیش از میلاد مسیح می‌زیسته و حتی به گفته باستان‌شناس برجسته ایرانی، پرفسور عزت‌الله نگهبان و ایرانشناس برجسته آمریکایی، ریچارد فرای Rich-Frie^{۱۷} ایلام را باید سرآغاز ایران دانست، ولی ایران بعنوان يك کشور (state) به معنی امروزی و ازه، زندگی سیاسی خود را در چارچوب يك فدراسیون پهنانور، از

آوردند و این نخستین نظام حکومتی که نخستین نشانه‌های «دولت» را پدید آورد، يك نظام «فدراتیو» بود. به گفته دیگر، برای نخستین بار بود که نامی ویژه برای نامیدن يك کشور «state» به گونه «ایرانا» آفریده شد.^{۱۶} یونان که آغازکننده تاریخ سیاسی باخترزمین است و به یاری ایران و روم «تمدن باخترزمین» را بنیاد نهاد، به هنگام پدید آمدن ایران و نام «ایرانا» هنوز اسیر شیوه حکومتی توسعه نیافته «دولت-شهری» بود و با مفهوم «کشور» آشنایی نداشت. یونانیان سرزمین‌های سیاسی را به نام خانواده فرماترو بر آن سرزمین‌ها می‌شناختند و از آنجا که دودمان همزمان آنان در ایران (هخامنشیان) از پارس بودند، ایران را سرزمین یا کشور پارس نام دادند. همچنین، تکرار نام نارسای ساخته شده از سوی یونانیان در کتب مقدس ادیان بزرگ و قدرت یافتن ساسانیان که همانند هخامنشیان از پارس بودند، و یابایی چندصد ساله آن دو حکومت در ایران، نامیده شدن این کشور به «پارس» را دوام داد. این نامگذاری نادرست، از نارسایی تفکر جغرافیایی یونان در آن دوران ویژه مایه گرفته، و گرنه نام کشور آریاییان همیشه «ایران» بوده است.

برایه چنین پیشینه‌ای است که برخی از غربیان و عربان، یادآوری دولت ایران در ۱۹۳۵ درباره نام «ایران» را به غلط، تغییر نام این کشور از «پارس» به «ایران» دانسته‌اند. این برداشتی نارسا و نادرست است که شوربختانه دیده می‌شود گاهی از سوی پاره‌ای از ایرانیان نیز تکرار می‌شود. برای نمونه، یکی از پرسش‌های امتحان ورودی به دوره کارشناسی ارشد در رشته جغرافیای سیاسی یکی از دانشگاهها در تهران برای سال تحصیلی جاری (۱۳۸۴-۸۵) این بوده که در چه سالی نام این کشور از «پارس» به «ایران» دگرگون شده است. جای تأسف بسیار است که هنوز در میان ایرانیان دانشگاهی هستند کسانی که دانسته‌های خود حتی درباره کشور خویش را به گفته‌های نادرست غربیان محدود کرده‌اند و نمی‌دانند در ۱۹۳۵ چه روی داده است.

پس از لغو نظام حکومتی «ممالک محروسه» که در حقیقت گونه فاسد شده نظام فدراتیو باستانی ایرانی بود و به درجه «ملوک‌الطوائفی» سقوط کرده بود، و با برپا شدن يك حکومت متمرکز به صورت nation state یا «حکومت ملی» یا «حکومت ملت-پایه» یعنی نامی که فرهنگستان زبان و ادب فارسی به آن داده است (منظور حکومتی است که بر پایه يك ملت موجودیت و مشروعیت می‌یابد)، رضاشاه بوسیله سفیران ایران به دولت‌ها یادآور شد که نام این کشور همواره ایران بوده است و از آنها خواست که از به کار بردن

پوشش تلاش‌های سیاسی یا فرهنگی خود تمامی می‌کرد تا اینکه سرانجام «ایران» به دست شاه اسماعیل صفوی دوباره زاده شد و جغرافیای سیاسی ایران شکل‌گیری تازه‌اش را آغاز کرد. شکل‌گیری نهایی جغرافیای سیاسی ایران از دوران نادر شاه افشار آغاز شد و تا پایان حکومت قاجاریان و پیدایش حکومت پهلویان به درازا کشید، ولی شکل‌گیری سیاسی (حکومتی) این جغرافیای سیاسی از اواخر زمامداری قاجار و از آغاز نهضت مشروطیت و لورد دوران پرتلاطم دگرگونی و تکامل شد؛ دورانی که هنوز ادامه دارد و امروز شاهد یکی از هیجان‌انگیزترین مراحل آن هستیم.

هویت ایرانی و انسان‌گرایی فرهنگ ایرانی

فرهنگ و تمدن ایرانی یکی از کهن‌ترین و ریشه‌دارترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان است. پیشینه این فرهنگ و شهروندی کهن را باید در اندیشه‌های ایرانی در هزاران سال پیش جستجو کرد؛ در دورانی که آیین مهر (میترایزم) و دین زرتشتی (مزداییزم) راهگشای بشر به سوی جایگاه شامخ انسان-خدایی شدند. تاریخ پیدایش این دو مکتب ایرانی را نمی‌توان به درستی تعیین کرد. تاریخ پیدایش میترایزم را حتی به دوران نخستین مهاجرت تیره‌های آریایی به سرزمین ایران می‌رسانند، در حالی که تاریخ پیدایش مزداییزم را از سه تا پنج هزار سال پیش نوشته‌اند.

برخی از پژوهشگران نامی معاصر همانند پیوفیلیانی-رنکنی ایتالیایی، بر آنند که استمرار میترایزم در ایران باستان در کنار کیش زرتشتی سبب شده این آیین از گونهٔ یکتاپرستی بیرون شود و ارزش خود را بعنوان یکی از پیشرفته‌ترین ادیان جهان بشری از دست بدهد.^{۱۸} شاید این گفته درست باشد، ولی باید دانست که در همان حال، ادامه یافتن آیین مهر به موازات مزداییزم در ایران باستان زمینه را برای گسترش فرهنگ شهروندی در خشنای در ایران فراهم آورده است. به گفتهٔ دیگر، این دو از جهتی مکمل هم بوده‌اند؛ چه، آیین مهر راه را برای درخشش عرفان یا «الانگری» ایرانی و اوج گرفتن برتراندیشی در فرهنگ ایرانی گشوده و مزداییزم زمینهٔ گسترش اخلاق اجتماعی پیشرفته و تمدن و فرهنگ انسان‌گرایی ایرانی را هموار ساخته است. این دو، به یاری هم، توانستند زیست معنوی پر ارزش انسان‌های ایرانی را شکل دهند و در همان حال، حقیقت زندگی این جهانی و نیکو و ارزنده ساختن این زندگی را بن‌مایهٔ تلاش‌های انسان قرار دهند. آنگاه که نوبت به نخستین دور از «دگرگونی و تدویم» در ایران رسید، مزداییزم جای خود را به اسلام (تشیع)

● گرچه ایران هزاران سال پیش از میلاد مسیح می‌زیسته و حتی به گفتهٔ باستانشناس برجسته ایرانی، پرفسور عزت‌الله نگهبان و ایرانشناس برجسته آمریکایی، ریچارد فرای Richard Frie ایلام را باید سرآغاز ایران دانست، ولی ایران بعنوان یک کشور (state) به معنی امروزی واژه، زندگی سیاسی خود را در چارچوب یک فدراسیون پهناور، از ۵۵۰ سال پیش از میلاد آغاز کرد و با بر خورداری از دین و فرهنگ مشترک، آداب و سنن مشترک، نظام اداری مشترک، یک رشته خاطرات سیاسی مشترک و یک ریشهٔ زبانی مشترک، توانست دست کم در بخش مرکزی آن فدراسیون پهناور، زیر نام «ایرانا»، «ایران شهر»، و «ایران» به هویتی سیاسی متمایز از دیگران دست یابد.

۵۵۰ سال پیش از میلاد آغاز کرد و با بر خورداری از دین و فرهنگ مشترک، آداب و سنن مشترک، نظام اداری مشترک، یک رشته خاطرات سیاسی مشترک و یک ریشهٔ زبانی مشترک، توانست دست کم در بخش مرکزی آن فدراسیون پهناور، زیر نام «ایرانا»، «ایران شهر»، و «ایران» به هویتی سیاسی متمایز از دیگران دست یابد. در دوران پس از اسلام و آنگاه که خلافت بغداد در راه ایجاد یک واحد سیاسی یکپارچه و یک هویت سیاسی یکدست در سرزمین‌های اسلامی از توان افتاد، نیرویی که در دل تاریخ و فرهنگ ایرانی نهفته بود، مردمان فلات ایران را به راه‌بازی هویت و شخصیت فرهنگی-تاریخی خود انداخت.

این نیروی روحانی، ایرانیان را به تلاش برای دستیابی به هویتی و ادانست که می‌بایست بر پایهٔ خاطرات سیاسی پیشین، میراث‌های فرهنگی دیرین و ارزش‌های دینی تازه پی‌ریزی شود. در این راستا بود که ایرانی در فلات ایران به تکاپوی سیاسی افتاد. این تکاپو که ایرانی را در جستجوی شخصیت فرهنگی و سیاسی مستقل، از گوشه‌ای در فلات پهناور ایران به گوشه‌ای دیگر روانه می‌ساخت، هر چندگاه یک بار، در

صفوی، خود را «شاهنشاه» می خواند.^{۲۰} به هر رو، این فلسفه سخن از هویتی دارد که بر پایهٔ والا بودن مقام انسان و انسان گرایی استوار شده است.

پیش یافتن های فکری و فرهنگی این والانگری و برتر اندیشی ایرانی از روزگاران کهن تحولی شگرف در جهان بشری پدید آورد و گویی بر خاور و باختر گیتی اثر گذارد. اگر بوداییان پرستش بودا و هندیان پرستش نمادهای گوناگون را که مظهر انسان کامل و مرز میان انسان و کمال نهایی شناخته می شوند، همراه با پیدایش میتراییزم آغاز کردند، مردمان باختر زمین (یونانیان و رومیان قدیم) نیز نمادهایی میان خدا و انسان را پرستیدند و سپس عیسی مسیح را «فرزند خدا» خواندند و انسان کاملش دانستند. این موردی گمان اقباسی از میتراییزم است در فرهنگ سیاسی مسیحی، چنان که عیسی مسیح در این فرهنگ بارها «شاه» = The king خوانده شده است.

به هر رو مهمترین جنبهٔ فرهنگ و شهر وندی ایرانی، بی گمان، انسان گرایی آن است. این فرهنگ بر پایهٔ انسان بودن و انسان دوستی استوار است، چنان که سعدی فرماید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش زیگ گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

این سخن انسانی، مرواریدی است که در صدف فرهنگ انسان گرای ایرانی پرورش یافته است. این سخن انسان گرایی که امروز زینت بخش تالار مجمع عمومی سازمان ملل متحد است، زمانی گفته شده که سیاهی و

● در دوران پس از اسلام و آنگاه که خلافت بغداد در راه ایجاد یک واحد سیاسی یکپارچه و یک هویت سیاسی یکدست در سرزمین های اسلامی از توان افتاد، نیرویی که در دل تاریخ و فرهنگ ایرانی نهفته بود، مردمان فلات ایران را به راه بازیابی هویت و شخصیت فرهنگی- تاریخی خود انداخت.

و میتراییزم جای خود را به عرفان ایرانی و عرفان اسلامی داد و این دوره نیک را در ایران ادامه دادند.

آیین مهر، بر خلاف گمان برخی اندیشمندان، نه دین بوده است، نه مکتب خورشیدپرستی. این آیین را باید یک «طریقت»، یا «روش حقیقت یابی» دانست. مهر، بعنوان یک واژه، معانی گوناگونی در فرهنگ ایرانی دارد: خورشید، نور، گرمی، مهریانی، دوست داشتن و... خورشید در آیین مهر، میان جهان انسانی و کمال نهایی که همان خداوند باشد جای دارد. آیین مهر در پی دستیابی به انسان کامل است و انسان کامل را جز «وجودی آفریننده» نمی توان دانست. بر پایهٔ این اندیشهٔ والا است که مولوی می فرماید:

آنان که طلبکار خدایید، خود آییند

بیرون ز شما نیست شما یید، شما یید

یا به فرمودهٔ سعدی:

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت

به در آی تابینی طیران آدمیت

این فرمان شکوهمندی است در راه انسان شدن و والاشدن و کمال یافتن و بهره اش چنین است:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

انسان، در این کشش و کوشش، گوهر خود را در برابر وجود کامل (خدا) می سنجد. انسان، چنان که آیین مهر باور داشته، موجودی است ناکامل که پیوسته در تلاش رسیدن به کمال است و کمال نهایی، مفهومی است که در «وجود کامل» (خدا) خلاصه می شود. همین ناکامل بودن انسان، برانگیزندهٔ نیرویی است که انسان را به سوی کمال پیش می برد. این مفهوم، به گونه هایی، در همهٔ ادیان بزرگ جلوه دارد، چنان که در اسلام آمده است: *انالله و انا الیه راجعون*. به گفتهٔ دیگر، اشاره به وجود «روح مطلق» دارد که خدا و انسان در آن جمع آیند و هرگز فنا نشوند.^{۲۱} این مفهوم گویای حرکتی است که همهٔ انسان ها را در بر می گیرد. گاه پیش می آید که کسی از میان انسان ها به تنهایی و بر پایهٔ اراده و بینش فردی، به راه کمال یابی گام می نهد و در این راه به درجاتی والا از عرفان و شناخت پیچیدگی های راز هستی می رسد. این مقام، جایگاه انسان کمال یافته است و آدم برتر. انسان کمال یافته در فلسفه اشراق با عنوان «آدم قدیم» آمده است، چنان که سهروردی در *مطارحات* و ابن سینا در *حی بن یقظان* (زنده، فرزند بیدار) آورده اند. گاه این فرد چنان خود را در کمال مطلق (خدا) محو شده می یابد که همانند منصور حلاج فریاد «انالله» بر می آورد و گاه در مقام انسان کمال یافته، همانند اسماعیل

میلاد پدیدار شده است. پژوهش‌های تازه این گمان را به چالش می‌گیرد و بر آن است که شاید «ایلام» سر آغاز ایران بوده باشد (نگاه کنید به منبع شماره ۱۷). نقش آفرینی این مردمان در پیدایش و گسترش شهر وندی، از سده ششم پیش از میلاد. هنگامی که شاهنشاهی یا نظام فدراتیو ایران که شوربختانه در باختر زمین به «امپراتوری پارس» شهرت یافته است آغاز شد. تا سده هفتم میلادی که ایران به دست عربان افتاد، در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. تاریخ‌های نوشته شده ایرانی در سایه رویدادهایی چند از میان رفته و آگاهی ما از تاریخ ایران پیش از اسلام یکسره از نوشته‌های عبری، یونانی، رومی و عربی است.

گرچه منابع یاد شده اشاره‌هایی به ایران و نقش آفرینی‌هایش در دنیای کهن دارد، اما در بیشتر آنها از ایران بعنوان يك «دشمن» سخن رفته است، نه يك «دوست» یا يك موجودیت سیاسی صرف (ثالث). از همین رو جای شگفتی نیست که جهان امروز تا این اندازه با اهمیت نقش ایران در دنیای کهن ناآشناست. پرفسور ایلیف می‌نویسد:

با توجه به نقش بزرگی که انسان آریایی در تاریخ جهان داشته است، اصل و ریشه ما (بازماندگان آنان) و سرزمینی که گاهواره نژاد ما بوده است، چه بیگانه می‌نماید. شهر وندهای عبری، یونانی و رومی را انسان باختر زمین همراه شیر مادر به خود می‌گیرد. دورنمای گسترده شهر وندی ایرانی که نیاکان ما از آن برخاسته و شکوفا شده‌اند، به فاصله ماه تازمین، برای این فرزندان دور می‌نماید. بارز نه‌خستین این شهر وندی، نزد ما، محدود است به اشاره‌هایی گاهگاه به دورانهایی که ایران زمین در ارتباط با اورشلیم (قدس یا بیت المقدس در اسلام) و یونان بوده است. دلبستگی و هم‌احساسی ما یکسره در چارچوب یهودیان تبعیدی، افسانه‌های دراماتیک ماراتن و ترموپیل، رژه ده هزار سرباز، یا ستاره زودگذر اقبال اسکندر مقدونی است؛ در میان این رویدادها، اشاره‌هایی گذرا دیده می‌شود به گستره قلمرو اهورا (کتاب استر از تورات، سوره‌ای که می‌گوید: از هند تا اتیوپی)، پیشینه فرمان کوروش پادشاه پارس (کتاب عنرا از تورات، سوره یکم)، ابتکار داریوش به هنگام رسیدن به تاج و تخت، یا پیدایش زرتشتی‌گری. بخشی از دلایل این وضع، بی‌گمان این است که ایران تاریخ نوشته شده خودش

● برخی از پژوهشگران نامی معاصر همانند پیوفیلیپانی -رنکنی ایتالیایی، بر آنند که استمرار میتراییزم در ایران باستان در کنار کیش زرتشتی سبب شده این آیین از گونه یکتاپرستی بیرون شود و ارزش خود را بعنوان یکی از پیشرفته‌ترین ادیان جهان بشری از دست بدهد. شاید این گفته درست باشد، ولی باید دانست که در همان حال، ادامه یافتن آیین مهر به موازات مزداییزم در ایران باستان زمینه را برای گسترش فرهنگ شهر وندی در خسانی در ایران فراهم آورده است. به گفته دیگر، این دو از جهتی مکمل هم بوده‌اند؛ چه، آیین مهر راه را برای درخشش عرفان یا «والانگری» ایرانی و اوج گرفتن برتراندیشی در فرهنگ ایرانی گشوده و مزداییزم زمینه گسترش اخلاق اجتماعی پیشرفته و تمدن و فرهنگ انسان‌گرای ایرانی را هموار ساخته است.

ددمنشی بر چهار گوشه گیتی سایه افکن بوده است. در همان دوران سیاه بود که سعدی، به نقل از فردوسی که ده سده پیش از این می‌زیسته گفت:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

همچنین شایان توجه است که در برابر این فرهنگ انسان‌گرای باستانی که سده‌هاست آزار جانوران رازش شمرده است، مردمان باختر زمین در سده بیستم آموخته‌اند که از جانوران پشتیبانی کنند.

جغرافیای ایران و هویت ایرانی

هویت ملی هر ملت، پیش از هر چیز، زاینده محیط جغرافیایی آن ملت است و فلات ایران، بی‌گمان، گاهواره هویت ایرانی است. گمان عمومی تاکنون بر این بوده که ایران با پیدایش حکومت هخامنشی در میانه سده ششم پیش از

۱۴. برای آشنایی با برخی متون فارسی تازه در زمینه روش پژوهش در علوم انسانی، از جمله در تاریخ، جغرافیا، و سیاست نگاه کنید به: حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۷۷)، مقدمه‌ای بر روش تحقیق در علوم انسانی، تهران، سمت؛ بهروز، فاطمه (۱۳۷۸)، فلسفه روش شناسی علمی در جغرافیا، تهران، دانشگاه تهران؛ سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۰)، روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، تهران، نشر فرزاد.

۱۵. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به: پیروز مجتهدزاده، «مرز در بینش سیاسی و شیوه حکومتی ایران باستان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نوزدهم، شماره یازدهم و دوازدهم (۲۱۵-۲۱۶)، تهران مرداد و شهریور ۱۳۸۴، صص ۴-۱۵.

۱۶. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به: پیروز مجتهدزاده، «نگاهی به گذران تکاملی حکومت و مرز در ایران»، ره‌آورد، شماره ۴۷، لس‌آنجلس ۱۹۹۸، صص ۱۷۱-۱۴۶.

۱۷. از گفته‌های پرفسور عزت‌الله نگهبان و پرفسور ریچارد فرای Richard Fris در سمینار «هویت ایرانی در پایان قرن بیستم»، برگزار شده از سوی پیروز مجتهدزاده و نرگس فرزند، دانشگاه لندن، ۲۶ و ۲۷ فروردین ۱۳۷۷.

18. Pio Fillipani- Ronconi, "The tradition of Sacred Kingship in Iran", in George Lenczowski ed. *Iran Under the Pahlavis*, Hoover Institution, 1978, p. 78.

۱۹. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به پیروز مجتهدزاده، «منطقه خلیج فارس، نظام دگرگون‌شونده جهانی و مفهوم منطقه در ژئوپولیتیک»، ره‌آورد، شماره ۲۹، ۱۳۷۱.

۲۰. اصطلاح «شاهنشاه» در تاریخ تمدن ایرانی، دارای دو جنبه سیاسی و ملوکوتی است که ریشه در آیین کهن میتر و دین مزدا دارد. از سوی دیگر، در تاریخ سیاسی ایران عنوان «شاهنشاه» از آن کسی بوده است که در نظام فدراتیو هخامنشی، پارتی و ساسانی بر شاهان محلی شاهی داشته است. در ژرفای آیین مهر، شاه به معنی «برتر مردان» است و شاهنشاه «برترین برتران» را گویند. بر پایه این آیین، هر انسان (ایرانی) وظیفه دارد خود را بیرواند تا به مقام شاهی (برترین مردان) رسد. این مفهوم همراه با مفاهیم دیگر در آیین مهر به آنچه امروز «عرفان ایرانی» خوانده می‌شود راه یافته و ایرانیان عارفانی برجسته را در درازای تاریخ اسلامی «شاه» خوانده‌اند، همانند شاه نعمت‌الله ولی و شاه صفی. کسی که در این آیین برتر از همه ابرمردان باشد، شاهنشاه خوانده می‌شود. هنگامی که شاه اسماعیل صفوی در شانزده سالگی و پس از گشودن تبریز خود را «شاهنشاه» خواند، هر دو جنبه ملوکوتی و سیاسی حکومت ایرانی را در نظر داشت.

۲۱. افزودن یهودیان باستان به جمع دشمنان ملی ایران شاید گمان درستی نباشد.

22. J.H. Iff, "Persia and the Ancient World", in A.J. Arberry ed., *The Legacy of Persia*, Oxford, Clarendon, 1953, pp. 1-39.

را ندارد. نه هرودت از میان ایرانیان برخاسته (و در میان آنان زیسته) نه گزنفون... آگاهیهای ما، با همه پراکندگی، از بیگانگان رسیده است: از یهودیان و یونانیان، دشمنان ملی ایران؛^{۲۱} و این کمبودی است بزرگ.^{۲۲}

(دنباله دارد)

یادداشت‌ها

۱. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی (ژئوپولیتیک)، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، صص ۸۰ تا ۹۰.

2. Robert E. Burke, *Encyclopedia Encarta 1993-98*, Government, p. 1.

3. Pirouz Mojtahed-Zadeh, "Boundary", in *Ancient Persian Tradition of Statehood*, *Geo Journal of Europe*, Vol. 62, No.1 and 2, Summer of 2005.

۴. مجتهدزاده، پیروز، جغرافیای تاریخی ایران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴، شماره ۱۴۹۲.

5. Jean Gottmann, "Geography and International Relationships", in W.A.D. Jackson, *Political and Geographic Relationships*, Princeton Hall Inc., Englewood- CLIFFS, N.J.

6. Peter J. Taylor, *Political Geography*, 2nd ed. Longman Scientific & Technical, London 1989, pp. 4-5.

7. Jean Gottmann, 1964, *op.cit.*,

۸. «دوباره نویسی تاریخی»، اطلاعات بین‌المللی، چاپ لندن، شماره ۲۴۴۶، سه‌شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۸۳، ۳۱ آگوست ۲۰۰۴، صص ۵، به نقل از فصلنامه مطالعات تاریخی.

۹. نگاه کنید به کتاب لوریاتالیزم از ادوارد سعید: Edward Said, *Orientalism*, New York, Vintage Books, 1979.

۱۰. صهیونیسم، آیین سیاسی نژادپرستانه یهودیان افراطی که در سده بیستم رواج یافت.

۱۱. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به: (استاد) مرتضی مطهری، خدمات متقابل ایران و اسلام، چاپ هشتم، انتشارات صدرا، قم ۱۳۵۷.

۱۲. طلال عنترسی، «صورة الایرانیین فی الکتب المدرسیه العربیه»، در کتاب العلاقات العربیه-الایرانیه، الاتجاهات الراهنه و آفاق المستقبل، تألیف خیرالدین حبیب، مرکز دراسات الوحده العربیه، بیروت-تموز-یولیو ۱۹۹۶، صص ۳۰۴.

۱۳. برای آشنایی بیشتر با این حقایق تازه کشف شده تاریخی، نگاه کنید به اثر پژوهشی و یکسره مستند به اسناد دولتی بریتانیا از پیروز مجتهدزاده با عنوان: امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران، ترجمه حمیلرضا ملک محمدی نوری، نشر شیرازه، تهران ۱۳۸۲.